

خاطرات من از آخرین روزهای شاه

دکتر احسان نراقی

استاد پیشین دانشگاه تهران

□ یادداشت سردبیر

در شماره‌ی ۲۸ ماهنامه‌ی حافظ دو مقاله در نقد کتاب آخرین روزها، پایان سلطنت و درگذشت شاه (خاطرات آقای دکتر هوشنگ نهاوندی)، چاپ شده بود که توجه بسیاری از علاقه‌مندان را برانگیخت. در همان روزها، مجلسی به یادبود زنده‌یاد دکتر غلام‌حسین صدیقی تشکیل شده بود و به تصادف، من و آقای دکتر احسان نراقی با هم به خانگی مرحوم دکتر صدیقی رسیدیم. من نسخه‌ی از مجله‌ی شماره‌ی ۲۸ را به دکتر نراقی دادم و ایشان پس از مطالعه‌ی مقاله‌ی آقای دکتر ناصر تکمیل همایون یکی از نویسندگان آن دو مقاله، اطلاع دادند که آگاهی‌های بسیار ارزنده‌ی درباره‌ی خاطرات دکتر نهاوندی دارند. از آقای دکتر احسان نراقی دعوت کردیم که به دفتر مجله تشریف بیاورند و مطالب خود را در این زمینه در اختیارمان قرار دهند. آن چه در زیر می‌آید، حاصل تقریرات ایشان در ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۸۵ در دفتر ماهنامه‌ی حافظ است. توأم با نوشتاری که در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۵ شخصاً در نمایشگاه کتاب به غرفه‌ی ماهنامه‌ی حافظ مرحمت کرده‌اند.

□ من دکتر هوشنگ نهاوندی را خوب می‌شناسم. خاطرات ایشان را هم خواندم. بخش عمده‌ی آن را نادرست و ناصحیح می‌دانم. باید بگویم که آقای منوچهر آریانا هم که در کابینه‌ی شاپور بختیار وزیر کار بود، نیز به تحریف مسائل از سوی نهاوندی راجع به شاپور بختیار و وزیران کابینه‌ی او معتقد است و در اثبات این مطلبه نقدی هم بر خاطرات نهاوندی در روزنامه‌ی کیهان (چاپ لندن) نوشته ولی معترض است که همه‌ی آن‌ها را چاپ نکرده‌اند.

من پس از خواندن کتاب خاطرات نهاوندی، از مطالب خلافی که نهاوندی به فرح پهلوی نسبت داده بود، متعجب شدم. فرح پهلوی را در پاریس دیدم، با ایشان روابط صمیمانه دارم و به ایشان گفتم: کتاب نهاوندی را چه طور دیدید؟ گفت: آن چه از قول من است، سراسر دروغ است. هر چه به اسم من گفته و از من نوشته است، سراپا دروغ است. من سال‌هاست که نهاوندی را ندیده‌ام و نمی‌بینم. فرح سپس افزود که: من حرف شما را به رضا قطبی راجع به نهاوندی فراموش نمی‌کنم که چند سال پیش گفتید: نهاوندی، فرح را رییس دفتر خودش کرده... داستان از این قرار بود که روزی که فرح، نهاوندی را رییس دفتر خودش کرد، من با رضا قطبی در باشگاه تلویزیون ناهار می‌خوردیم. رضا قطبی را خواستند، رفت و بعد از ده دقیقه برگشت و گفت که:

«علی‌احضرت» فرمودند که هوشنگ نهاوندی را امروز به «اعلی‌حضرت» معرفی کردم که رییس دفتر من باشد. من (نراقی) به قطبی گفتم: چه خوب! چون هوشنگ نهاوندی هم، دنبال یک «رییس دفتر» برای خودش می‌گشت! فرح حالا در پاریس با اشاره به آن داستان، به من گفت که بله: نهاوندی برای جاه‌طلبی‌های خودش از من استفاده‌ی «رییس دفتر» خودش را می‌کرد، چون می‌خواست که نخست‌وزیر شود. نهاوندی که دکترای دولتی در رشته‌ی اقتصاد داشته پس از بازگشتن به ایران نتوانست در دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه تهران، استخدام شود. آمد نزد من که در موسسه‌ی تحقیقات اجتماعی کار کند. من کتاب کشورهای در حال توسعه تألیف ایو لاکوست فرانسوی Lacoast را به‌عنوان نخستین کتاب از سلسله‌ی انتشارات موسسه‌ی تحقیقات اجتماعی برای ترجمه به او دادم. از هنرهای نهاوندی، یکی این بود که آمارهای اقتصادی و فرهنگی آن کتاب را راجع به ایران که ضعف دولت را ثابت می‌کرد و نیز فصل مربوط به جمهوری خلق چین را به کلی در ترجمه از کتاب حذف کرده و آن را ترجمه نکرده بود! چون از همان موقع در خط وزارت بود و نمی‌خواست مطالب چینی را ترجمه کند.

چند سال بعد، نهاوندی روزی در سفارت ایران در پاریس به من گفت که چرا به من بی‌مهر شده‌ی. گفتم: به دو دلیل. اول، این که تو فراماسون شده‌ی؟ حال آن که تو در جوانی وزیر شدی، دیگر چه نیازی به فراماسونری داشتی؟ این سازمان، در نظر مردم، سازمان درستی نیست. دوم این که چرا از میان این همه رجال، هویدا را رها کرده و به اسدالله علم چسبیده‌ی؟ جواب معقولی نداد.

یکبار معینان از من دعوت کرد که در یک بحث رادیویی، با حضور دکتر نهاوندی (وزیر مسکن) و مهندس سیحون (رییس دانشکده‌ی معماری) راجع به شهرسازی در ایران بحث کنیم. من آماری از فضای سبز در پایتخت کشورهای جهان تهیه کردم و در آن مصاحبه‌ی زنده‌ی رادیویی نشان دادم که تهران از لحاظ فضای سبز، فقیرترین پایتخت دنیاست. بعد خطاب به نهاوندی گفتم که چرا جلایله را از میدان اسب‌دوانی به محلی برای خانه‌سازی تبدیل کردند؟ نهاوندی گفت که ما این محل را می‌خواهیم برای استادان دانشگاه و کارمندان وزارت خارجه آپارتمان‌سازی کنیم. من اصرار کردم که این کار، حرام کردن فضای سبز در مرکز شهر است. هنگام این بحث

نهایندی در همان اداره‌ی رادیو که پخش زنده بود، به من یادداشت نوشت که راجع به این امر صحبت نکن، چون مطلب به عرض رسیده و به تصویب اعلیٰ حضرت رسیده است. اما من صحبت را دنبال کردم و تا آخر از موضع خودم دفاع کردم. پس از پخش، نهایندی به من گفت: من به عرض خواهم رساند که تو به خلاف تصویب ایشان، این حرف را زده‌ی. من نترسیدم و بلافاصله رفتم به روزنامه‌ی **اطلاعات** و به عباس مسعودی گفتم که من مطلب را می‌خواهم منعکس شود. لذا سرمقاله‌ی نوشت راجع به جلالیه و پارک ملت و من پس از آن بلافاصله رفتم نزد فرح و چون در این باره قبلاً با او صحبت کرده بودم و می‌دانستم به اهمیت پارک‌ها عطف توجه دارد؛ موضوع را به او گفتم و او قول داد که با اعلیٰ حضرت صحبت کند و خلاصه نگاه‌داری جلالیه و پارک ملت را برای فضای سبز تصویب کردند.

یک مورد دیگر که باز دکتر نهایندی را رسوا کردم، این بود که اراضی جنگلی و مراتع را در شمال کشور به امرای ارتش داده بودند و از جمله ارتشبد نصیری (رییس ساواک) چندین هکتار از این اراضی را گرفته و گاوداری راه انداخته بود. من به فرح گفتم که این موضوع را به شاه بگویند. گفت: اتفاقاً دو هفته‌ی دیگر عازم شمال هستم. شما هم با دوستانت بیا که آنجا بتوانی حرفت را به کرسی بنشانی. چون مهندس معتدل استاندار گیلان این مطلب را در مورد سوءاستفاده‌ی امرای ارتش از زمین‌های شمال به من اطلاع داده بود، با او تماس گرفتم و او گفت که: باید این موضوع را در انجمن‌های محلی مطرح کنیم. نهایندی، در مقام رییس دفتر علیاحضرت، برای این که این مصاحبه در انجمن محلی رشت صورت بگیرد، همان ساعت را برای دیدار ملکه از زورخانه‌های محلی وقت تعیین کرد؛ لیکن بالاخره دوست من که استاندار محل بود، توانست آن برنامه‌ریزی را به هم بزند و ما در انجمن محلی در رشت راجع به واگذاری زمین‌ها به امرای ارتش با ذکر نام ارتشبد نصیری صحبت کردیم.

در همان سفر، فرح شبی سرزده به اتفاق محافظ خودش برای بازدید از زندان رشت به زندان رفت. نهایندی با این گونه برنامه‌ها

یادروز و احوال برادر استوار داشته
 حبس - فروردین ۱۳۸۲
 احمد

نمونه‌ی دست خط نویسنده‌ی مقاله، دکتر احسان تراقی

مخالف بود. فرح را نیم‌شاعت پشت در زندان نگاه داشتند تا رییس زندان از رییس کل شهرستانی اجازه بگیرد. در رژیم سابق، فرح در میان پهلوی‌ها و مهره‌های رژیم پهلوی از همه درست‌تر بود، ممکن است خطاهایی هم مرتکب شده باشد اما به ایران علاقه داشت و با حسن نیت بود.

از رجال قدر اول پهلوی من به کسانی عقیده دارم که وابسته نبودند، مثل عبدالله انتظام، ابوالحسن ابتهاج. این ها اشخاص قوی بودند. اسدالله علم می‌گوید شاه به او گفته است که به ابتهاج بگو در جلسه‌ی هیات وزیران با من با لحن تحقیرآمیز صحبت نکنند.

در میان رجال اخیر هویدا از همه پاک‌تر بود و ملت را هم دوست داشت ولی باج هم می‌داد که سر کار بماند. برای مثال، هویدا در سفرش به آمریکا در سپتامبر ۱۹۶۸ جانسون رییس جمهور آمریکا با او ملاقات کرد، ولی هویدا ترسید که مبدا شاه از این ملاقات خصوصی و بدون برنامه‌ریزی قبلی، ناراحت شود که چرا آمریکا مستقیماً با شخص شاه مذاکره نکرده. این را هم پرویز راجی و هم سیروس غنی به من گفتند که رنگ صورت هویدا در این ملاقات از ترس عکس‌العمل شاه پریده بود. سیروس غنی هم آدم معقول خوبی‌ست و حب وطن دارد و کتاب‌هایی هم که نوشته، حرف دروغ و خلافی در آن‌ها نیست.

نامه‌ی احمد رشیدی مطلق

هوشنگ نهایندی در خاطراتش درباره‌ی نامه‌ی معمول احمد رشیدی مطلق در اهانت به آیت‌الله خمینی، مورخ ۱۷ دی ۱۳۵۶ گفته است که این نامه پوست خربزه‌یی بود که هویدا برای خراب کردن جمشید آموزگار زیر پای او گذاشت.

راجع به احمد رشیدی مطلق، اولین بار حسین بنی احمد (مدیر داخلی روزنامه‌ی **اطلاعات**) رسماً در مصاحبه‌ی در موسسه‌ی تاریخ معاصر ایران که به مناسبت سالگرد انقلاب اسلامی برگزار شد، توضیح داده است که وقتی این نامه را با نام مستعار احمد رشیدی مطلق برای من آوردند، نزد فرهاد مسعودی رفتم که به نخست‌وزیر وقت (جمشید آموزگار) بگویند که این نامه قابل چاپ نیست. مسعودی به من گفت که جمشید آموزگار می‌گوید: به من مربوط نیست به داریوش همایون مربوط است. آن وقت، یکی از همکاران ما در **اطلاعات** به نام احمد شهیدی زنگ می‌زند به داریوش همایون که شما خودت روزنامه‌نگار بوده‌ی، چاپ این نامه موجب می‌شود که انقلابیون، سقف ساختمان **اطلاعات** را بر سر ما خراب کنند. همایون می‌گوید: این دستور است، باید چاپ کنید. اگر نکنید، ما سقف را روی سر شما خراب می‌کنیم! به علاوه، روزی که نامه چاپ شد، من (تراقی) خودم رفتم نزد جمشید آموزگار. گفتم که چرا این نامه را چاپ کرده‌اید؟ آموزگار، اول اشاره کرد به عکس شاه، بعد حرفش را عوض کرد و گفت: هویدا وزیر دربار باعث شده. من رفتم نزد هویدا، او گفت: خودشان [یعنی شاه] دستور چاپ نامه را داده‌اند.

بعد از انقلاب هم که در زندان بودم، باز جویم در زندان گفت که پس از مرگ مرحوم سیدمصطفی خمینی، یاسر عرفات تلگراف تسلیتی به آیت‌الله خمینی زد و آقای خمینی جواب مفصلی به عرفات

داد و در آن صریحاً از شاه به عنوان دیکتاتور ستمکار تعبیر کرد و پخش آن از رسانه های عربی، موجب شد که وقتی ارتشبد نعمت‌الله نصیری حمله های تند آقای خمینی را به شاه نشان داد شاه دستور داد که مقاله ای باید علیه آقای خمینی چاپ شود.

البته در آن تاریخ با آمدن جیمی کارتر (رییس جمهوری امریکا) شاه می خواست امریکایی ها را به مقابله به مخالفان خودش تحریک کند، لذا وقتی نصیری به قلم روزنامه نگاری که در خدمت ساواک بود، مقاله ای تنظیم کرد، شاه دستور داد آن را غلیظتر کنند و بعد به وسیله ی هوینا به روزنامه ها بفرستند. نامه را نصیری به هوینا وزیر دربار فرستاد، هوینا آن را از دربار فرستاد به

داریوش همایون (وزیر اطلاعات آن وقت ها یعنی فرهنگ و ارشاد اسلامی این روزها). نامه هم در داخل پاکتی بود که پشت پاکت مارک دربار را داشت، همایون آن را در کنگره ی حزب رستاخیز به علی باستانی داد ولی بعد نامه را گرفت و پشت پاکت را که مارک دربار را داشته پاره کرد و بعد علی باستانی آن را برد و داد به بنی احمد که مدیر داخلی اطلاعات بود، البته روزنامه ی کیهان هم این نامه را چند روز بعد چاپ کرد ولی زهر آن را گرفت. به هر حال بنی احمد این مطلب را در زمستان ۱۳۸۴ مجله ی تاریخ معاصر ایران نوشته و خود من هم در جلد دوم کتاب در پی آن حکایت ها سه صفحه راجع به این مطلب چیز نوشته ام.

بنابر این حرف نپاوندی اشتباه محض و تهمت است که می گوید هوینا این نامه را متعمداً برای اخلال در کار جمشید آموزگار چاپ کرده.

داریوش همایون که روزنامه ی آیندگان را برای مقابله با اطلاعات تاسیس کرد، به عقیده ی من برای این که با اطلاعات بد بود و می خواست برای آن ها فتنه ایجاد کند، آن را مجبور به چاپ این نامه کرد، وگرنه چه گونه ممکن است که نامه را نخوانده باشد و به تحریک سازی آن آگاه نشده باشد؟ اگر همایون می گوید که نامه را نخوانده و از مضمون آن آگاهی نداشته و با وجود آن بر چاپ آن تأکید ورزیده دروغ می گوید.

من این موضوع را در جلد دوم کتاب خودم در پی آن حکایت ها توضیح داده ام که همان روزها یک شب در یک میهمانی احمد قریشی (از مسؤولان حزب رستاخیز) را دیدم، به او گفتم: این نوشته چه قدر تحریک آمیز بود. گفت: در جلسه ی «کمیته ی مرکزی حزب رستاخیز» هم این موضوع مطرح شد. داریوش همایون هم آن جا بود و گفت: ما آب ریختیم در سوراخ مورچه تا مورچه ها بیرون بیایند. تز آقایان این بود که با نشر این نامه ی توهین آمیز کسانی که در صف مخالف سلطنت و اهل مبارزه هستند خود را نشان دهند. بعد ساواک

دیمی آسکا پت ها احسان تراقی

آن ها را شناسایی و دستگیر و خنثی کند. شاه در مقابل سیاست حزب دموکرات امریکا و کارتر در خصوص باز شدن فضای سیاسی، نظرش آن بود که به امریکا نشان دهد در ایران اگر آزادی باشد، اسلامی ها یا توده یی ها سر بلند خواهند کرد. بنابر این شاه مایل بود با این کار سر و صدایی بلند شود و مخالفان مذهبی حکومت نمایان شوند. «آب در خوابگاه مورچگان ریختن» یعنی همین. منظورم این است که همایون از اول با این مقاله موافق بوده است.

حسین بنی احمد مدیر داخلی روزنامه ی اطلاعات در دوره ی فوق لیسانس شاگرد من بود و من بنا به درخواست خودش، او را به هوینا معرفی کردم تا به اروپا برود و هوینا هم او را به قسمت ارتباطات اوپک در وین فرستاد و

مدت دو سال به عنوان متصدی روابط عمومی اوپک در وین بود، او وقتی که برگشت باز در روزنامه ی اطلاعات به عنوان مدیر داخلی مشغول کار شد و ابتدا او مرا در جریان این نامه علیه آقای خمینی قرار داد. به من در تلفن گفت: «چنین نامه ی وحشتناکی آمده، و دو سه است که مرا خیلی اذیت می کنند و فشار می آورند که این مطالب را چاپ کنیم. قصد دارم فردا پیش فرهاد مسعودی بروم و بگویم، من زیر بار چاپ این نمی روم. در غیر این صورت مرا عوض کنید و در روزنامه ی اطلاعات انگلیسی به من کار بدهید». چون بنی احمد نظر مرا خواسته گفتم: کار خوبی ست. روز بعد نزد فرهاد مسعودی رفت و او هم آن جا به جمشید آموزگار تلفن زد، ولی چون آموزگار اهل قبول مسوولیت نبود، جواب داده بود: کار من نیست، به داریوش همایون بگویید.

عقیده ی من این است که یکی از علل چاپ این نامه که موجب تشدید ناآرامی ها شد، درگیری شخصی داریوش همایون با روزنامه ی اطلاعات بود. روایت یکی از سردبیران قدیمی روزنامه ی اطلاعات (احمد شهیدی) چنین است: «من به داریوش همایون زنگ زدم و به او گفتم: شما وزیر اطلاعات (وزیر ارشاد آن روز) مملکت ایند چرا این نوع مطالب تحریک آمیز را به ما سفارش می کنید که چاپ کنیم؟! اگر ما این نامه را چاپ کنیم، مردم می آیند و ساختمان روزنامه را روی سرمان خراب می کنند». همایون جواب داده بود: «اگر آن ها خراب نکنند، ما خودمان خراب می کنیم. این دستور اعلی حضرت است». شهیدی از او پرسیده بود: «تو مطلب را خوانده یی؟» و او جواب داد: «خواندن ندارد، از بالا تنظیم شده و آمده و دستور است؛ باید چاپ کنید».

من پس از انقلاب به زندان افتادم و کیفرخواست هم جرم مرا تحکیم رژیم پهلوی، تماس مستقیم با شاه و فرح؛ رایزنی برای استعفای از هاری و رفتن شاه از کشور و بعد ارتباط با ابوالحسن صدر بود.

و پایین تر از خود می دانست. حتا تکنوکرات بودن آنان را نمی خواست بپذیرد.

بهر حال پس از صحبت تلفنی با بنی احمد چون آن زمان از سابقه‌ی این نامه اطلاع داشتیم و دو سه روز هم گذشته بود و مطلب در روزنامه چاپ نشد، فکر کردم موضوع چاپ مقاله منتفی شده تا این که هفدهم دی ۱۳۵۶ در دفترم که ساختمان گیو واقع در خیابان شاهرضا (انقلاب فعلی) نیش کاخ (فلسطین فعلی) - درست روبه روی دفتر ماهنامه‌ی حافظ در همین محل - واقع بود، نشسته بودم و پیشخدمت، روزنامه را آورد. وقتی چشمم به این مقاله افتاد، وحشت کردم. ابتدا به جمشید آموزگار تلفن زدم و گفتم می خواهم تو را فوراً ببینم. گفت: ساعت شش بعدازظهر بیا که رفتم. داخل اتاقش که شدم، پرسیدم: جمشید این چیست؟ گفت: می دانم چه می خواهی بگویی. گفتم: این بمب و دینامیت است. سرش را با تأسف به پشت چرخاند و به عکس شاه در بالای سرش نگاه کرد. می خواست در حالت طبیعی بگوید شاه، ولی خودش را کنترل کرد و گفت: هویدا، کار هویداست. معنی این سخن این بود که هویدا به عنوان وزیر دربار با این کار قصد دارد چهره‌ی دولت را خراب کند. گفتم: بسیار خوب، با او خداحافظی کردم و چون می دانستم که آن روز هویدا برای دیدار با دوستانش در منزلش آماده است بلافاصله سوار اتومبیل و عازم منزل هویدا شدم. هویدا با عده‌ی در سالن نشسته بود تا مرا دید فهمید که من با او کار دارم. بلند شد و گفت: به کتابخانه برویم. با هم به کتابخانه اش در طبقه‌ی هم کف رفتیم. وقتی پشت میز نشسته من در از پشت بستم و روبه رویش نشستیم؛ خواستم کمی او را غافلگیر کنم و بدون مقدمه و صریح گفتم: ماجرای مقاله‌ی روزنامه‌ی اطلاعات چه بود. جمشید می گوید تو این مطلب را به روزنامه‌ی اطلاعات دادی. گفت: نه! کار خودشان است. یعنی شاه به اتفاق دستگاه امنیتی این طرح را ریخته‌اند. خلاصه در این موضوع، مشاهدات و اطلاعات شخصی من این است که به خلاف نظر هوشنگ نهایندی، دستور نوشتن آن مقاله به نام موهوم احمد رشیدی مطلق را شخص شاه صادر و دستگاه ساواک اجرا کرده و هویدا عامل موثر نبوده که به دلیل رقابت و دشمنی با جمشید آموزگار این توطئه را چیده باشند.

پس از آزاد شدن از زندان در لندن بودم که فرهاد مسعودی، را در یک میهمانی عروسی دیدم. از او خواستم تا با هم در بیرون قدمی بزنیم. در خیابان به او گفتم: «فکر نمی کنی اصرار داریوش همایون به چاپ آن مقاله در روزنامه‌ی اطلاعات، به سبب کینه‌ی او از روزنامه بود؟ آخر چه طور می شود که وزیر اطلاعات چنین نامه‌ی را نتواند بگوید خواندن ندارد و باید چاپ کنید. درست است که شاه دستور چاپ داده بود ولی ما حال و هوای آن رژیم را می دانستیم که اگر وزیر اطلاعات مثلاً به اتفاق نخست وزیر پیش شاه می رفتند و می گفتند چنین مقاله‌ی در حکم آتش انداختن به انبار باروت است شاه تامل می کرد. فرهاد مسعودی با تبسم تلخی به من گفت: این نظر سی تواند درست باشد. به این ترتیب و با توجه به مطلبی که بنی احمد شهیدی و فرهاد مسعودی از روزنامه‌ی اطلاعات به من گفتند داریوش همایون به خاطر دلخوری گذشته اش، بارفتار آمرانه‌ی، عامل اصلی انتقال مقاله از دربار به روزنامه‌ی اطلاعات و چاپ آن در روزنامه بود. چون شدیداً با مسعودی ها مخالف بود چه بسا که فرصت را برای تلافی مناسب دیده است.

من نمی خواهم موضوعی با این اهمیت را به رابطه‌ی شخصی میان دو نفر (داریوش همایون و فرهاد مسعودی) تنزل دهم. هوشنگ نهایندی هم در خاطرانش مطلب را به رقابت دو نفر (هویدا و آموزگار) تنزل داده است اما همان طور که احمد احرار هم در مقاله‌ی خود نوشته رشیدی مطلق، شخص شاه است. من هم همین را می گویم؛ یعنی نامه از سوی شاه و به دستور او وسیله‌ی ساواک تهیه شد و توسط دربار برای روزنامه فرستاده شد. البته به این ترتیب هویدا هم که وزیر دربار بود باید در جریان بوده باشد. نارضایتی داریوش همایون از روزنامه‌ی اطلاعات از یک طرف و اختلاف هویدا با آن روزنامه و عباس مسعودی از طرف دیگر وجود داشته تا حدی که گفته‌اند هویدا کمر به قتل مسعودی بسته بود و این هم در خاطرات علم به خوبی منعکس است.

بله، هویدا در مقام وزیر دربار و فرستنده‌ی نامه از موضوع مقاله‌ی احمد رشیدی مطلق آگاهی داشت. ولی کدورت شخصی میان همایون و مسعودی هم موثر بود. ما نباید اهمیت امور را با توجه به عواقب بعدی آن بسنجیم. آن زمان این امکان وجود داشت که کار صورت

دیگری داشته باشد. بالاخره شاه با همه‌ی دیکتاتوری اش اگر متوجه می شد که با این کار اوضاع خراب تر می شود، دستور خود را تعدیل می کرد. هر چند او در سال های پایانی حکومت خود کم تر مشورت قبول می کرد و بسیاری از افراد صاحب نظر را از خود دور کرد. این اواخر سیدجلال تهرانی می گفت: اعلی حضرت می گوید، وقتی وارد هیات دولت می شوم می خواهم تمام وزیران از من جوان تر باشند. مایل نبود کسی که موهایش سفید شده است، تجربه‌ی خود را به رخ او بکشد. او همه را جوان، مطیع، بی تجربه



دکتر حسن تجدد - سردبیر حافظ - دکتر هرمیدانی - یونس - شهرداد فاضلی - دکتر احسان لؤلؤ